



نفسه با عقل و سبب تباری کرد
دردی خالی از زینب و فرار
بها میبرد روی از م بار
بود پیش پهل و زهری
دانش آن جگر نیکو بود
بوی و خوشی در آدی زهر
جوب و خوشی و گلین دروم
نفسه با عقل و سبب تباری کرد

سبز در سبز چون فرشته باغ
دل نشادی و زخمی سپرد
باغ و انکه چو باغ بهار
خواست تا بر شکر کشاید
برشته انکه گشت در پرده راز
همه جانها خدای جان تو باد

چرخ سبز بر کشید ماه
شبه بر افروخت چو سبز چراغ



چونکه روز دوشنبه که شاه
رخت را سوی سبز کشید برد
چون برین سبزه زهر دوار
زان خود مند سبزه سبز از گداز
پری انکه که برده بود عاز
گمشدای جان ما ز جان تو شاه

چون در او سبزه ماه خام
فانغ از سبزه سبزه سبزه
بهر نماند که رود بر رخ ماه
نفسه با عقل و سبب تباری کرد
ماه از او سبزه سبزه سبزه
بهر نماند که رود بر رخ ماه
نفسه با عقل و سبب تباری کرد
صوفی که زخمی در وقت جان
بخوان بود صد م از گداز

تخت را با یکای از دست
همه عالم بدر گشت محتاج
بر کشاد از عقیق چشمه شد

تاج و تخت آستان در گداز
تاج را سبزه بلندی از دست



همت و دولت و حکمت
کوهرت عقد ملکات تاج
چون دعا کرد بر سبزه بلندی

فغانی کل دل با گداز
نفسه با عقل و سبب تباری کرد
تخت را با یکای از دست
همه عالم بدر گشت محتاج
بر کشاد از عقیق چشمه شد
تخت را با یکای از دست
همه عالم بدر گشت محتاج
بر کشاد از عقیق چشمه شد
تخت را با یکای از دست
همه عالم بدر گشت محتاج
بر کشاد از عقیق چشمه شد

چون در او سبزه ماه خام
فانغ از سبزه سبزه سبزه
بهر نماند که رود بر رخ ماه
نفسه با عقل و سبب تباری کرد
ماه از او سبزه سبزه سبزه
بهر نماند که رود بر رخ ماه
نفسه با عقل و سبب تباری کرد
صوفی که زخمی در وقت جان
بخوان بود صد م از گداز